

اولین کسی که به سوی امام تیر انداخت

حضرت هنگامی که مشاهده کرد عمر بن سعد از تصمیم خود باز نمی‌گردد...



حضرت هنگامی که مشاهده کرد عمر بن سعد از تصمیم خود باز نمی‌گردد، از جای برخاست در حالی که می‌فرمود: تو را چه می‌شود؟ خداوند جانت را در بسترت بگیرد و تو را در قیامت نیامرزد. به خدا سوگند! من می‌دانم که از گندم عراق نخواهی خورد! ابن سعد با تمسخر گفت: جو ما را بس است.

1. "خوارزمی" در مقتل الحسین و "خیابانی" در وقایع الایام نوشته‌اند که در روز هشتم محرم امام حسین علیه‌السلام و اصحابش از تشنگی سخت آزرده خاطر شده بودند؛ بنابراین امام علیه‌السلام کلنگی برداشت و در پشت خیمه‌ها به فاصله نوزده گام به طرف قبله، زمین را کند، آبی گوارا بیرون آمد و همه نوشیدند و مشکها را پر کردند، سپس آن آب ناپدید شد و دیگر نشانی از آن دیده نشد. هنگامی که خبر این ماجرا به عبیدالله بن زیاد رسید، پیکی نزد عمر بن سعد فرستاد که: به من خبر رسیده است که حسین چاه می‌کند و آب بدست می‌آورد. به محض اینکه این نامه به تو رسید، بیش از پیش مراقبت کن که دست آنها به آب نرسد و کار را بر حسین علیه‌السلام و یارانش سخت بگیر. عمر بن سعد دستور وی را عمل نمود. (1)

2. در این روز "یزید بن حصین همدانی" از امام علیه‌السلام اجازه گرفت تا با عمر بن سعد گفتگو کند. حضرت اجازه داد و او بدون آنکه سلام کند بر عمر بن سعد وارد شد؛ عمر بن سعد گفت: ای مرد همدانی! چه چیز تو را از سلام کردن به من بازداشته است؟ مگر من مسلمان نیستم؟ گفت: اگر تو خود را مسلمان می‌پنداری پس چرا بر عترت پیامبر شوریده و تصمیم به کشتن آنها گرفته‌ای و آب فرات را که حتی حیوانات این وادی از آن می‌نوشند از آنان مضایقه می‌کنی؟

عمر بن سعد سر به زیر انداخت و گفت: ای همدانی! من می‌دانم که آزار دادن به این خاندان حرام است، من در لحظات حساسی قرار گرفته‌ام و نمی‌دانم باید چه کنم؛ آیا حکومت ری را رها کنم، حکومتی که در اشتیاقش می‌سوزم؟ و یا دستانم به خون حسین آلوده گردد، در حالی که می‌دانم کیفر این کار، آتش است؟ ای مرد همدانی! حکومت ری به منزله نور چشمان من است و من در خود نمی‌بینم که بتوانم از آن گذشت کنم.

یزید بن حصین همدانی بازگشت و ماجرا را به عرض امام علیه‌السلام رساند و گفت: عمر بن سعد حاضر شده است شما را در برابر حکومت ری به قتل برساند. (2)

3. امام علیه‌السلام مردی از یاران خود بنام "عمرو بن قرظة" را نزد ابن سعد فرستاد و از او خواست تا شب هنگام در فاصله دو سپاه با هم ملاقاتی داشته باشند.

شب هنگام امام حسین علیه‌السلام با 20 نفر و عمر بن سعد با 20 نفر در محل موعود حاضر شدند. امام حسین علیه‌السلام به همراهان خود دستور داد تا برگردند و فقط برادر خود "عباس" و فرزندش "علی‌اکبر" را نزد خود نگاه داشت. عمر بن سعد نیز فرزندش "حفص" و غلامش را نگه داشت و بقیه را مرخص کرد.

در این ملاقات عمر بن سعد هر بار در برابر سؤال امام علیه‌السلام که فرمود: آیا می‌خواهی با من مقاتله کنی؟ عذری آورد. یک بار گفت: می‌ترسم خانه‌ام را خراب کنند! امام علیه‌السلام فرمود: من خانه‌ات را می‌سازم. ابن سعد گفت: می‌ترسم اموال و املاکم را بگیرند! فرمود: من بهتر از آن را به تو خواهم داد، از اموالی که در حجاز دارم. عمر بن سعد گفت: من در کوفه بر جان افراد خانواده‌ام از خشم ابن زیاد بیمناکم و می‌ترسم آنها را از دم شمشیر بگذرانند.

حضرت هنگامی که مشاهده کرد عمر بن سعد از تصمیم خود باز نمی‌گردد، از جای برخاست در حالی که می‌فرمود: تو را چه می‌شود؟ خداوند جانت را در بسترت بگیرد و تو را در قیامت نیامرزد. به خدا سوگند! من می‌دانم که از گندم عراق نخواهی خورد! ابن سعد با تمسخر گفت: جو ما را بس است. (3)

4. پس از این ماجرا، عمر بن سعد نامه‌ای به عبیدالله نوشت و ضمن آن پیشنهاد کرد که حسین علیه‌السلام را رها کنند؛ چرا که خودش گفته است که یا به حجاز برمی‌گردم یا به مملکت دیگری می‌روم. عبیدالله در حضور یاران خود نامه ابن سعد را خواند، "شمر

بن ذی الجوشن" سخت برآشت و نگذاشت عبیدالله با پیشنهاد عمر بن سعد موافقت کند. (4)

عمر بن سعد

عمر بن سعد معروف به "ابن سعد" فرمانده سپاه عبیدالله بن زیاد در کربلا در سال 61 هجری قمری و جزو منفورترین چهره های تاریخ. در بدخوئی و شقاوت، زبانزد خاص و عام است. پدرش سعد بن ابی وقاص، که از سرداران صدر اسلام بود. تاریخ تولد عمر سعد، به درستی معلوم نیست. به نقل مورخین در زمان حیات پیامبر اسلام و به قولی در دوران عمر بن الخطاب به دنیا آمده است. در نوجوانی همراه پدرش در فتح عراق شرکت کرد (در سال 17 هـ ق). او از کسانی بود که در سال 37 هـ ق، در داستان حکمیت امام علی علیه السلام و معاویه، علیه حجر بن عدی صحابه امام علی علیه السلام، و یارانش، شهادت به فتنه گری داد و این گواهی دستاویزی برای معاویه شد تا "حجر" و یارانش را در 171#&مرج عذراء» شهید کند.

در اواخر خلافت معاویه که 171#&عبیدالله بن زیاد» حاکم بصره شد، عمر بن سعد، به خدمت او در آمد و وقتی یزید پسر معاویه خلیفه شد کوفه را به قلمرو حکومت عبیدالله اضافه کرد. زمانی که حسین بن علی علیه السلام، امام سوم شیعیان، از بیعت با یزید بن معاویه خودداری کرد و از مدینه به مکه مهاجرت نمود عمر سعد، امیر مکه بود که وقتی استقبال حجاج از حسین بن علی را دید، برای یزید نامه نوشت و او را از این قصه مطلع ساخت.

سال 60 هـ ق، نیز زمانی که مسلم بن عقیل نماینده امام حسین علیه السلام به کوفه رفت تا از مردم آنجا برای حسین (ع) بیعت بگیرد، ابن سعد با بعضی از اشراف کوفه، به یزید نامه نوشتند و توصیه هائی به او کردند. از این رو، مسلم به دستور عبیدالله بن زیاد، از طرف یزید دستگیر شد و به جهت خویشاوندی که با عمر بن سعد داشت، او را وصی خودکرد، ولی این مرد به او خیانت کرد و اسرار مسلم بن عقیل را فاش نمود.

آخرین ملاقات

آخرین باری که سیدالشهدا علیه السلام با عمر سعد ملاقات کرد، صبح عاشورا بعد از خواندن خطبه دوم و اتمام حجت بود که، عمر سعد را خواست، اگر چه او از رو به رو شدن با حضرت کراهت داشت، ولی به حضور امام آمد، حضرت خطاب به او فرمود: انزع منک تقتلنی و یولیک الدعی بلاد الری و جرجان؟ واللہ لا تتھننا بذلک، عهد معھود فاصنع ما انت صانع فانک لا تفرح بعدی بدنیہ ولا آخرۃ و کانی براسک علی قصبۃ یترامہ الصبیان بالکوفۃ و یتخذونہ غرضاً بینہم(5)؛ خیال می کنی در قبال کشتن من، ابن زیاد حکومت ری و جرجان را به تو می دهد؟ به خدا قسم! به این خوشحال نخواهی شد، زیرا این عهد و پیمانی است پیش بینی شده، اکنون هر کاری از دستت بر می آید انجام بده، اما بدان بعد از این در دنیا و آخرت خوشحال نخواهی بود و گویا از هم اکنون می بینم که سر تو را بالای نی می زنند و کودکان کوفه آن را به هم پاس می دهند و وسیله بازی کودکان خواهد شد.

اولین تیر

صبح عاشورا بعد از آن که وساطت ها، درخواست ها و مواعظ، سودی نبخشید و وقوع جنگ حتمی شد.

فتقدم عمر بن سعد فرمی نحو معسکر الحسین علیه السلام و قال اشهدوا لی عند الا میرانی اول من رمی واقبلت السہام من القوم کانہا المطر(6)؛ عمر سعد جلو آمد و اولین تیر را به سوی لشکر حسینی پرتاب کرد و گفت: نزد عبیدالله گواهی دهید من اول کسی بودم که تیر را پرتاب کردم، آنگاه، باران تیرها به طرف سپاه حسینی سرازیر شد.

دیده شه چون تیرباران جفا کرد رو با یاوران با وفا

گفت هان آماده باشید ای کرام که رسول این گروه است این سهام

آخرین تیر

در آخرین لحظات پایانی حادثه کربلا که سیدالشهدا علیه السلام در گودال قتلگاه افتاده بود، هر کس با هر وسیله ای که در اختیار داشت به امام حسین علیه السلام حمله می کرد تا آن که "سنان" تیری را به طرف حضرت پرتاب کرد؛ "فوق السہم فی نحرہ فسقط علیہ السلام؛ تیر به گوی حضرت قرار گرفت و از اسب بر زمین افتاد.

فقال عمر بن سعد لرجل عن یمینہ، انزل فارحہ، عمر سعد به شخصی که در سمت راستش ایستاده بود گفت از اسب پیاده شو و حسین را راحت کن. "خولی" جلو آمد ولی وحشت او را گرفت و برگشت تا این که "سنان بن انس نخعی" سر مبارک حضرت را از تن جدا کرد. (7) اینجا خبر غیبی امیرالمؤمنین علیه السلام محقق شد که: ای انس! فرزندت قاتل فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله است.

خبر راهب و خیرخواهی کامل

بعد از پیشنهاد فرماندهی لشکر از طرف ابن زیاد به عمر بن سعد، وی در قبول این منصب با افرادی مشورت کرد از جمله با یکی از دوستان قدیمی پدرش به نام "کامل". کامل در پاسخ عمر بن سعد گفت: وای بر تو! می‌خواهی حسین علیه السلام را بکشی؟

اگر تمام دنیا را به من بدهند که یکی از امت پیامبر را بکشم، چنین نخواهم کرد، چه برسد به کشتن فرزند پیامبر صلی الله علیه و آله.

عمر سعد گفت: اگر حسین را بکشم بر هفتاد هزار سرباز سواره، امیر خواهم بود. کامل وقتی دید که به قتل امام حسین علیه السلام مصمم است از گذشته خبری را به این صورت برای او نقل کرد: با پدرت سعد به سوی شام مسافرت می‌رفتیم که من به خاطر کند روی از آنان عقب افتادم و تشنه شدم، به دیر راهی رسیدم و از اسب پیاده شدم و تقاضای آب نمودم. راهب پرسید: آیا تو از این امتی هستی که بعضی، بعض دیگر را می‌کشند؟

گفتم: من از امت مرحومه هستم.

راهب گفت: وای بر شما در روز قیامت از این که فرزند پیامبران را بکشید و زن‌ها و بچه‌هایش را اسیر کنید.

گفتم: آیا ما مرتکب این عمل می‌شویم؟

گفت: آری، و در آن وقت، زمین و آسمان ضجه می‌کند و قاتلش چندان در دنیا نمی‌ماند تا شخصی خروج می‌کند و انتقام او را می‌گیرد.

آنگاه راهب گفت: تو را با قاتل او آشنا می‌بینم.

گفتم: پناه بر خدا! که من قاتل او باشم.

گفت: اگر تو هم نباشی یکی از نزدیکان تو خواهد بود، عذاب قاتل حسین علیه السلام از فرعون و هامان بیشتر است، آنگاه در را بست.

کامل می‌گوید سوار بر اسب شدم و به رفقا ملحق گردیدم، وقتی جریان را برای پدرت نقل کردم، گفت: راهب راست می‌گوید. آنگاه پدرت گفت: او هم قبلاً راهب را دیده و جریان را از او شنیده که پسرش قاتل فرزند پیامبر صلی الله علیه و آله است.

کامل این جریان را برای عمر سعد نقل کرد و خبر به ابن زیاد رسید، دستور داد او را احضار کردند و زبانش را قطع نمودند و بیش از يك روز زنده نماند و از دنیا رفت. (8)

حفص بن عمر بن سعد

وی بنا بر برخی نقل‌ها در کربلا حضور داشته است. (9) هر چند خود منکر این حضور بوده است با این حال به اینکه پدرش عمر سعد رهبر سپاهیان ابن زیاد بوده افتخار می‌کرده است. (10)

مختار به عمر سعد بنا به درخواست عبدالله بن جعد (11) تا وقتی که در کوفه بماند امان داده بود. بنا بر روایتی از امام محمد باقر علیه السلام متن امان نامه مختار به نحوی بوده که عمر سعد هر نوع حرکتی (حتی در حد یک دستشویی رفتن) نقض می‌شده است. (12)

شخصی نزد عمر سعد آمد و گفت: «من شنیدم مختار قسم می‌خورد که مردی را خواهد کشت. گمان می‌کنم که تو باشی.»

عمر بن سعد از کوفه خارج و وارد حمام شد (موضعی بود خارج از کوفه) به عمر گفته شد: «گمان می‌کنی اینجا از نظر مختار مخفی خواهد بود؟» به همین سبب عمر شبانه وارد خانه خود گردید.

راوی می‌گوید وقتی صبح شد من نزد مختار رفتم. هشیم بن اسود هم آمد و نشست. پس از او حفص که پسر عمر سعد بود آمد و به مختار گفت: «پدرم می‌گوید: پس آن عهد و پیمانی که بین من و تو بود چه شد؟»

مختار به وی گفت: «بنشین.»

سپس مختار ابو عمره را خواست. ناگاه دیدند مردی کوتاه قامت که غرق سلاح بود آمد. مختار در گوش ابوعمره سخنی گفت و دو مرد دیگر را خواست و به آنان گفت: «#171؛ با ابو عمره بروید.»

ابوعمره و بقیه رفتند. به خدا قسم من گمان نمی‌کردم ابو عمره به خانه عمر بن سعد رسیده باشد که ناگاه دیدم وی با سر بریده ابن سعد مراجعت نمود. مختار به حفص که پسر عمر بود گفت: «#171؛ این سر را می‌شناسی؟»

حفص گفت: «#171؛ إنا لله وإنا إليه راجعون.»

مختار به ابو عمره گفت: «#171؛ حفص را به پدرش ملحق کن.»

وقتی حفص کشته شد مختار گفت: «#171؛ عمر در عوض امام حسین علیه السلام و حفص در عوض علی بن الحسین علیهما السلام. ولی نه اینکه خون اینان با خون حسین و علی بن الحسین علیهم السلام برابری کند(13).» بنا بر برخی نقل‌های دیگر یکی از حاضران این جمله را گفته که با اعتراض جدی مختار مواجه می‌شود که اگر سه چهارم مردم زمین در ازای یک بند انگشت امام حسین علیه السلام کشته شوند کم است. (14)

مختار پس از ارسال سرهای آن دو به نزد محمد بن حنفیه، پیکر و خانه‌های آنان را سوزاند. (15)

-
1. وقایع الایام، ج 5، ص 27؛ مقتل الحسین، خوارزمی، ج 1، ص 244.
 2. کشف الغمة، ج 2، ص 47.
 3. بحارالانوار، ج 44، ص 388.
 4. ارشاد، شیخ مفید، ج 2، ص 82.
 - 5- مقتل الحسین علیه السلام خوارزمی، 8/2 / مقتل الحسین مقرر، 289.
 - 6- ملهوف، 42 البدایة والنهاية، 181/8.
 - 7- ملهوف، 52.
 - 8- بحارالانوار، 306/44.
 9. بحارالانوار، ج 44، ص 388.
 10. مقتل الحسین علیه السلام خوارزمی، ج 2، ص 221.
 11. فخری منتخب طریحی، ج 2، ص 324.
 12. بحارالانوار، ج 45، ص 378.
 13. امالی شیخ طوسی، ص 243؛ مقتل الحسین علیه السلام خوارزمی، ج 2، ص 222؛ تجارب الامم، ج 2، ص 151-153؛ حاشیه وقعه الطف، ص 253؛ بحارالانوار، ج 45، ص 378.
 14. فخری منتخب طریحی، ج 2، ص 325؛ بحارالانوار، ج 45، ص 379.
 15. مقتل الحسین علیه السلام خوارزمی، ج 2، ص 223.